

محمدعلی رضایی

بسم الله الرحمن الرحیم

من و تو

نویسنده:

مصطفی رضایی

ناشر چاپی:

بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود (علیه السلام)

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست ----- ۵

من و تو ----- ۶

مشخصات کتاب ----- ۶

اشاره ----- ۶

منزل اول: ----- ۱۰

منزل دوم: ----- ۳۰

منزل سوم: ----- ۴۲

منزل چهارم: ----- ۷۴

منزل پنجم: ----- ۸۶

درباره مرکز ----- ۱۰۲

من و تو

مشخصات کتاب

سرشناسه:رضایی، مصطفی، ۱۳۷۱ -

عنوان و نام پدیدآور:من و تو/ مصطفی رضایی.

مشخصات نشر:قم: موسسه بنیاد فرهنگی مهدی موعود (عج)، ۱۳۹۳.

مشخصات ظاهری:۹۶ص.

شابک:۹۷۸-۶۰۰-۷۱۲۰-۴۵-۳

وضعیت فهرست نویسی:فیپا

موضوع:داستان های فارسی -- قرن ۱۴

رده بندی کنگره:۱۳۹۳ ۸م ۲۲۱۷ض/۸۳۴۵ PIR

رده بندی دیویی:۶۲/۳فا۸

شماره کتابشناسی ملی: ۳۶۰۰۲۷۹

ص: ۱

اشاره

بسم الله الرحمن الرحیم

من و تو

□ مؤلف: مصطفی رضایی

□ ناشر: انتشارات بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود(عج)

□ ویراستار: سیده زیتون هاشمی

□ صفحه آرا: داوود هزاره

□ طراح جلد: امیر تدین

□ نوبت چاپ: اول- پاییز ۱۳۹۳

□ شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۱۲۰-۴۵-۳

□ شمارگان: هزار نسخه

□ قیمت: ۳۰۰۰ تومان

□ قم: انتشارات بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود(عج) / خیابان شهدا/ کوچه آمار(۲۲)/ بن بست شهید علیان/ پ: ۲۶/ همراه: ۰۹۱۰۹۶۷۸۹۱۱/ تلفن: ۳۷۷۴۹۵۶۵ و ۳۷۷۳۷۸۰۱(داخلی ۱۱۷و۱۱۶))/۳۷۸۴۱۱۳۰ (فروش)/ ۳۷۸۴۱۱۳۱ (مدیریت)/ فاکس:۳۷۷۳۷۱۶۰ و ۳۷۷۴۴۲۷۳

□ تهران: بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود(عج)/ تلفن: ۸۸۹۵۹۰۴۹/ فاکس: ۸۸۹۸۱۳۸۹/ ص.پ:۳۵۵۱۵۶۵۵

□ www.mahdi۳۱۳.com

□ www.mahdaviat.ir

□ info@mahdaviat.ir

□ Entesharatbonyad@chmail.ir

ص: ۳

من و تو

ص: ۴

فهرست مطالب:

منزل اول۵

منزل دوم۲۵

منزل سوم۳۷

منزل چهارم۶۹

منزل پنجم۸۱

بسم الله الرحمن الرحیم

منزل اول:

(۱)

الو، الو اگه می تونی خودتو سریع تر برسون خونه. بابا حالش خوب نیست. اگه نبودیم بیا بیمارستان.

آقای دکتر! وضعیت پدرمون چه جوریه؟ دوباره لازمه بستری بشن؟ از صبح تا حالا زیاد سرفه می کنند. سرفه ها هم همه خونیه.

ظاهراً کپسول اکسیژن پدرتون موقع خرید استاندارد نبوده و همین باعث شده به

خاطر کمبود اکسیژن، حمله های شدید عصبی سراغ ایشون بیاد. باید کپسول عوض بشه.

ما به خاطر وضعیت بد اقتصادی مون، نتونستیم بهتر از اون رو بخریم؛ ولی سعی می کنیم هر طور شده بهتر از اون رو تهیه کنیم.

خوب یادمه حدود بیست سال پیش وقتی بابا از سفر برمی گشت، به راحتی با پاهای خودش وارد حیاط خونه می شد. وقتی می اومد، من و محمدرضا و مامان رو صدا می زد و می گفت: کسی این جا نیست؟ صاحب خونه! مهمون ناخونده نمی خوای؟!

نگام توی چشمای زیباش که می افتاد، همه غم و غصه هام می رفت. دستاشو که می دیدم یاد کبوتری می افتادم که زیر بال گرمش بچه هاش رو جمع می کنه. راحت حرف می زد، سرفه نمی کرد! اما بابا حالا... مجبوره همیشه عینک دودی رو چشماش بذاره. توی آخرین

عملیاتشون وقتی صدام از بمب های شیمیایی استفاده کرد، چشمای بابا شدیداً آسیب دید. دکتر بهش گفته بود اگه چشمات تخلیه نشه، عفونت شدیدی می کنه. درسته الآن نمی تونم چشماشو ببینم، ولی نمی دونم چرا احساس می کنم هنوزه بابا منو می بینه. دو دست و یکی از پاهاش رو به گفته خودش امانتی بود که پس داده. حرفاش خیلی شمرده تر شده و به سختی نفس می کشه. هیچ وقت نشده از دوستاش بگه و بتونه حرفشو تموم کنه.

محمدرضا! از صبح تا حالا کجا بودی؟ می دونی با چه سختی تونستیم بابا رو برسونیم بیمارستان. ناسلامتی تو پسر بزرگ این خونه ای!

خب می گی چی کار کنم؟ درس داشتم رفتم دانشکده. بابا هم خیلی وقته که این جوری شده؛ باید برامون عادی بشه. تازه،

منم روم نمی شه بابا رو روی ویلچر ببرم و بیارم؛ ناسلامتی برای خودم یه شخصیتی هستم؛ وقتی می رم دانشکده همه دست به سینه جلوم بالا و پایین می شن.

چی شده مامان؟ محمدرضا! به فاطمه چی گفتی؟

هیچی مامان. این دختر تو هم نمی شه باهاش حرف بزنی. تا چیزی گفتی می زنه زیر گریه.

محمدرضا! این جوری ناراحتش نکن.

می گی چی کار کنم مامان؟ نازنازی بارش آوردید دیگه. بابا کجاست؟

بعد از این که از بیمارستان آوردیمش، بردیمش توی اتاق خودش تا استراحت کنه. دکتر گفته به خاطر شوکی که امروز بهش وارد شده باید تا چند روز زیر سرم بمونه. راستی مثل این که بابا کارت داره. داشت سراغتو می گرفت.

ص: ۹

سلام بابا!

سلام پسرم! دانشکده خوب بود؟

آره بابا! ولی کاش منم مثل دوستام یه ماشین برای خودم داشتم. آخه وقتی با ماشینشون میریم بیرون، احساس می کنم از اونا یه چیزی کم دارم. به من می خندند و می گن: محمدرضا! تو ۲۳ ساله، هنوز یه ماشین درسته حسابی نداری؟ پسر! شاید می خوای قرون وسطایی زندگی کنی! می خوای امیر برات یه اسب بخره، منم نعلشو می خرم، ناصر هم قول می ده یه افسار خوب و خوشگل برا اسبت پیدا کنه!

بابا! فعلاً دستمون تنگه. هر وقت پولی دستمون اومد چشم؛ اولین کاری که می کنیم یه ماشینی برات دست و پا می کنیم.

ای بابا! شما هم که سال هاست کفگیرتون به ته دیگ خورده. همیشه می گید پول نداریم. کاش نمی رفتید جنگ، مثل باباهای دیگه

کارای تجارتی می کردید. می دونید اون وقت وضعمون چی می شد؟ جنگ چی بهتون داد؟ سالم رفتید، با یه ریه خراب و دست و پای معلول برگشتید. هی... هی...!

پدر به علیرضا گفت:

سال ۵۹ وقتی صدام جنگ رو شروع کرد، «طارق عزیز» معاون نخست وزیر وقت عراق، اعلام کرد: «چند ایران کوچک بهتر از ایران واحد است! ما از شورش قومیت های مختلف حمایت می کنیم و همه سعی خود را در تجزیه ایران به کار خواهیم بست.» ارتش عراق از خشکی، دریا و هوا به ایران تازید درست مثل روز عاشورا...

حسین علیه السلام قدری بر زمین نشست و به خواب رفت. سپس بیدار شد و فرمود: خواهرم! هم اکنون جدّم محمد صلی الله علیه و آله و سلم، پدرم علی علیه السلام، مادرم فاطمه علیها السلام و برادرم حسن علیه السلام را دیدم که می گفتند: ای حسین! به زودی نزد ما خواهی آمد...

عمر سعد پا پیش گذاشت و تیری به سوی لشکر حسین علیه السلام انداخت و گفت: نزد امیر گواهی دهید که من اولین تیرانداز بودم.

سپس از آن لشکر مانند باران تیر روانه شد. حضرت به یارانش فرمود: «خدا رحمتتان کند، به سوی مرگ به پا خیزید؛ به سوی مرگی که گریزی از آن نیست. این پیک های این قوم است به سوی شما...»

سپس دست به محاسن خویش کشید و چنین فرمود: «خشم الهی آن گاه بر یهودیان سخت شد که برای خدا فرزندی قرار دادند؛ بر مسیحیان هنگامی که او را سومین خدای خود دانستند؛ بر مجوسیان وقتی که به جای او، خورشید و ماه را پرستیدند و خشم او بر این قوم از این رو شدت یافت که همگی بر کشتن فرزند دختر پیامبرشان متحد شده اند!»

مادر به دنبال نوزاد خود می دوید؛ شاید جایی آرمیده دور از چشم او، اما چرا پیدا

نمی شود؟ مـادر می گفت: از شـدت انفجار به بیرون از اتاق دویـدم، اما متوجه شـدم که فرزنـدم را در اتاق جا گذاشـتم. چند دقیقه بعد چشمانم گفت که دیگر دیر شده نوزاد آرام آرمیده...

بیمارستان گنجایش حجم زخمی ها را ندارد. کشته ها هنوز در راه های خروجی شهر، خیابان ها و... مانده اند. فقط می توانیم به بیماران موجود برسیم. موشکی درست به وسط بیمارستان اصابت می کند. هواپیماهای دشمن آمبولانس ها و مراکز درمانی را هدف قرار می دهند. شاید دیگر نیازی به مرخص کردن بعضی از مریض ها نباشد. کسی چشم انتظار خالی شدن بیمارستان نیست.

(۲)

امروز محموله جدیدی از بمب های شیمیایی آلمان به عراق وارد شد. عراق تسلیحات خود را از ۱۵۰ شرکت آلمانی،

آمریکـایی و انگلیسـی تهیه کرده است. بر اساس گزارش ها، دولت عراق از سال ۱۹۷۵، از هشتاد کمپانی آلمانی، ۲۴ شرکت آمریکایی، حـدود دوازده شـرکت انگلیسـی و چنـد شـرکت سوئیسـی، ژاپنی، ایتالیایی، فرانسوی، سوئدی، برزیلی و آرژانتینی تجهیزات دریافت کرده است. آمریکا و آلمان با ۲۷ شرکت، بیشترین کمک را به عراق انجام داده اند.

«هاوارد تیچر» مشاور بخش خاورمیانه شواری امنیت ملی آمریکا:

ما تمام آسـیب پذیری های ایران را در خطوط دفاعی، تشـخیص دادیم و عراقی ها را از این نقاط مطلع کردیم. ما می دانیم که اگر این کار را نمی کردیم ارتش ایران تا بغداد پیش می رفت.

قربان! صدام قابل پیش بینی نیست. ممکن است از تجهیزات اتمی علیه خودمان استفاده کند!

بله درست است! ولی از آن جا که آمریکا مایل است عراق یک نیروی تثبیت کننده در خاورمیانه و جانشین منافع آمریکا در ایران شود، از اعتراض به فروش بمب های هسته ای فرانسه به عراق خودداری می کند.

کارمند سرویس اطلاعاتی:

ببینید دوستان! باید پیشرفت اسلامی را متوقف کنیم؛ باید از هر لنگه کفش برای لیس زدن استفاده کنیم و عراق این لنگه کفش است. سیاست های راه بردی آمریکا علیه ایران و انقلاب آیت الله خمینی، روز به روز تشدید می شود. آمریکا از تصویب قطعنامه های سازمان ملل علیه عراق، در استفاده از سلاح های شیمیایی ممانعت می کند و استفاده از این سلاح ها را قابل درک می داند.

(۳)

پادشاه اردن به نمایندگی از سران کشورهای عرب شروع جنگ را به صدام

تبریک می گوید. او از داخل یک تانک اولین گلوله را به طرف ایران شلیک کرد!

در سال ۱۹۸۶ حسنی مبارک هنگام دیدار بوش پدر:

مصر آمادگی دارد به کانالی برای صدور انواع فناوری های موشکی ناتو به عراق تبدیل گردد.

ما خوش خدمتی شما را به فال نیک می گیریم.

عربستان سعودی کماکان به پیش قدم بودن ادامه می دهد. خبرگزاری رویترز به نقل از ملک فهد اعلام کرد: «ارزش وام های بی بهره و سایر کمک هایی که به شکل محموله های نفتی یا تجهیزات به عراق، بیش از ۵/۲۷ میلیارد دلار است. علاوه بر این، یک ماه پیش از آغاز جنگ، زمامداران عربستان سعودی به هنگام استقبال از صدام، گزارش کاملی از وضعیت اقتصادی، نظامی و اجتماعی

ایران و حتی تعداد نفرات ارتش، مواضع و تجهیزات قابل بهره برداری نظامی ایران و اطلاعات محرمانه جمع آوری شده توسط دستگاه های سرّی آمریکا را به صدام دادند. به راستی این همه مهمان نوازی از صدام، برای چیست؟ جواب می دهند: «ایران تهدید جدیدی برای اسرائیل و شرکای عرب آمریکا از جمله عربستان، کویت و دیگر دولت های میانه روی خلیج فارس است.

مجله «الیوسف» از قاهره در مصاحبه با رئیس جمهور وقت سودان «جعفر نمیری»:

«اعزام نیرو به عراق از تصمیمات کنفرانس سران عرب است. در همین راستا، علاوه بر سودان که صدها تیپ از سربازان ارتش خود را امسال راهی جنگ علیه ایران کرده، یمن نیز تیپ پیاده «العروبه» و اردن نیروی «الیرموک» را به کمک عراق گسیل داده.»

مجله الیوسف: «آیا وجود جمهوری اسلامی ایران برای کل جهان زنگ خطر است؛ زنگ خطری برای جهان دو قطبی روسیه و آمریکا؟!»

رئیس جمهور سودان: «برای اولین بار جنگ با ایران عامل اتحاد دو قدرت مخالف برای سرنگونی حکومتی نوپا است!»

(۴)

من، روح الله خمینی امروز آغوش خود را برای تیرهای بلا- و در برابر همه توپ ها و موشک های دشمن باز کرده ام و برای درک شهادت روزشماری می کنم.

حملات حضرت امام به اسرائیل روز به روز شدت می گیرد: «یکی از جهاتی که ما را در مقابل شاه قرار داده است، کمک او به اسرائیل است.

دولت های ممالک نفت خیر! لازم است از نفت و دیگر امکاناتی که در اختیار دارید به عنوان حربه علیه اسرائیل استفاده کنید.»

امام در جدیدترین سخنان خود افزود:

«یک اسرائیلی پایش را بگذارد ایران، بر مردم واجب است که این ها را از بین ببرند. اسرائیلی می آید؟ غلط می کند که اسرائیلی می آید! امروز هدف ایران است، فردا خدای ناخواسته سوریه و...»

خبرنگاران از نقاط مختلف جهان برای سخنرانی امام گردهم آمده اند. صحبت های او برای همه تعجب آور است. او به چه قدرتی تکیه دارد؟ به کجا نگاه می کند که این گونه بی باک، همه را علیه اسرائیل بسیج می کند و او را مجری برنامه های آمریکا در خاورمیانه می داند؟

(۵)

برق چشمان محمدرضا، نشان از حرص و علاقه بیشتر به صحبت های پدر بود؛ حجت هایی که شاید هیچ وقت از جانباز شیمیایی خونه نشنیده بود.

اوایل که رفته بودیم، سلاح سنگینمان یک مسلسل کالیبر بود. حتی آر.پی.چی هم نداشتیم.

یکی از فرمانده ها می گفت: «هر جور شده باید مشکل تجهیزاتمون رو حل کنیم.» خیلی فکر کردیم. توی ساختمون دخانیات، لوله بخاری زیاد داشتیم. همان را رنگ های مخصوص زدیم، سرهایشان را از لبه بام طوری بیرون دادیم که هر کس از دور می دید فکر می کرد قبضه خمپاره است!

فرمانده توی جاده، یک کیلومتر جلوتر از نیروها حرکت می کرد. اسلحه اش را آماده گرفته بود. مثل یک باز شکاری، هوای اطراف را داشت. نگرانش بودم. رفتم پیشش بهش گفتم: «فرمانده! خطرناکه. این قدر جلو نرو.»

گفت: «لازمه که من جلوتر برم.» گفتم: «آخه برای چی؟»

گفت: «تو چشم بچه ها، ابهت اون ها باید بشکنه.»

با صلابت قدم برمی داشت، گویی حاکمیت و تثبیت نظام را هم با خودش پیش می برد!

پس از عملیات، شصت هفتاد تا کشته گرفتیم، سه چهار تا شهید دادیم. شب، روی یکی از ارتفاعات مجبور شدیم بمانیم. شهدا رو آوردیم پیش خودمون. فرمانده جلو بود. وقتی اومد بالا، گفت: «جنازه شهدا رو کجا گذاشتین؟»

نشانش دادیم. رفت سراغ شان. نشست. چه لحظه ای شده بود! دل آسمون هم طاقت دیدن این صحنه ها رو نداشت.

یکی یکی بوسیدشون، زمزمه کرد باهاشون، گریه هم کرد. توی تاریکی شب، وقتی می خواست بره از صداش معلوم بود خیلی غمگینه. بچه ها می گفتند: «کار همیشگی شه، بعد از هر عملیات اگه وقت کنه حتماً می یاد سراغ شهدا.»

(۶)

«یک لشکر را یک جوان ۲۴ ساله اداره می کنه، در حالی که در هیـچ جای دنیا یک افسر به این جوانی پیدا نمی شه که یک لشکر را اداره کنه.»

فرمانـده جوان ما، در آموزش نقشه خوانی، نوآوری زیادی داشت. یکیش این بود که صبح زود نیروها رو در دسـته های چند نفری، در دل منـاطق کوهسـتانی یـا بیابـانی رها می کرد. قبلش به هر گروه یک نقشه و یک قطب نما می داد و به هر نفر یک قوطی کنسرو، یـک قمقمه آب، یـک سـرنیزه و چنـد تـا گرا هم بهشـان می داد. نیروهـا بایـد بـا این گراهـا تـا قبـل از غروب، خودشـون رو به نقطه معلـوم شـده ای می رسوندنـد. بـا کیفیـتی که کلاس هـای تئوری او داشت اکـثراً از پس این کـار برمی آمدند. آن ها هم که می ماندند شب سـختی را در دل کوهسـتان می گذروندند؛ سـختی ای که باعث می شد میزان تلفات در عملیات ها کمتر شود...

همه فن حریف بود. توی سپاه کم داشتیم افرادی رو که به کار کردن با قبضه های توپ و خمپاره به صورت عملی وارد باشند.

اون روز رو فراموش نمی کنم؛ مـانور تکـاوری بود. بایـد بـا طناب از هلی کوپتری که در حال پرواز بود، می آمـدیم پایین. در کشورهـای مطرح دنیا به لحاظ نظامی، ارتفاع پرواز توی چنین مانورهایی، ۳۰ تا ۳۵ متر بود ولی ما به پیشنهاد او باید از ارتفاع ۱۲۰متری می آمدیم پایین! مربّی ها خیلی روی این موضوع کار کرده بودند. تمرین های سختی هم به بچه ها داده شده بود.

روز مانور:

خلبان! چرا بالاتر نمی روی؟

قربان! من از ارتفاع ۸۵ متری بالاتر نمی روم، همینش هم خیلی خطرناک و غیر استانداردہ!

از اون بالا کافی بود یک نگاه به زمین بکنی تا سرت گیج بره و ترس همه وجودت رو بگیره و از خیر همه چی بگذری.

فرمانده! حقیقتش پایین رفتن از این ارتفاع دل شیر می خواد و پایین رفتن به عنوان نفر اول چند تا دل شیر می خواد!

اون روز فرمانده جوان ما اولین نفری بود که این کار را کرد. طناب رو گرفت و خودش رو بین زمین و آسمون معلّق کرد. وقتی پایین رسید نصف جون شدیم!

منزل دوم:

(۱)

بابا! پس کردستان چیه؟ اینا که دوستای شما می گن همش...

چند ماه قبل از حمله عراق، کردستان (شمال سقز):

حاجی! هدفشون اداره کشاورزی است. اینا یه پاشون توی شهره و یه پاشون توی کوه و کمر. اگه هوا پس بشه، زود دُمشون رو می ذارن روی کولشون و می زنند به کوه.

باید هر چه سریع تر خودمون رو برسونیم اداره کشاورزی. شما سه نفر بالای

ساختمون بایستید و هر کدوم چهار پنج نوع سلاح بردارید. با همه این سلاحا کار کنید و از جاهای مختلف به سرشون آتیش بریزید. می خوام فکر کنن همه نیروهامون همین جان!

اون روز خودش با ده، دوازده نفر دیگه رفتند ضد انقلاب ها رو که درگیر همون سه نفر شده بودند، دور زدند. بیشترشون یا کشته شدن یا مجروح و یا اسیر. در پی تلفات اون ها پیام ضد انقلاب، در منطقه بوکان صادر شد: «شما آروزی گرفتن بوکان رو دیگه باید به گور ببرید.»

فرمانده! نزدیک بوکان سدّی هست. اونا کلی دینامیت بسته اند بهش. گفتند اگر بیایین طرف بوکان، سد رو می فرستیم رو هوا! اگه اون سد منفجر بشه روستاها و مزرعه ها با اهالیشونو از بین می بره.

امشب با بچه های اطلاعات عملیات می ریم شناسایی.

بچه ها می گفتند فرمانده توی شناسایی حسابی از خودش مایه گذاشت. بالاخره چند تا موقعیت خالی پیدا کرد.

از همین جا ها می شه رخنه کرد به دژشون.

شب عملیات چنان رو سرشون خراب شدند که دست و پاشون رو گم کردند، قبل از این که بتونند دینامیت ها رو منفجر کنند.

حاجی! بچه های صدا و سیما اومدند بوکان سراغ شما رو می گیرن.

سراغ منو چرا؟

می گن با فرمانده تون می خواهیم صحبت کنیم. آخه ما بهشون گفتیم برین سراغ فرمانده عملیات، کلید پیروزی ما اون بود.

محمود را که دیدند، ماتشان برد، باور نمی کردند همه کاره عملیات این آدم بود. اون وقتا محمود هنوز ریش و سبیل نداشت.
باید دقیق می شدی توی صورتش تا بتونی چیزی پیدا کنی!

کومله و دمکرات، پـدر مردم رو درآورده بودند؛ جنایت هایی می کردند که نظیرش کمتر پیدا می شد. برای سـر فرمانده های ما جایزه می گذاشـتند و هر روز هم قیمتش رو بیشتر می کردند. با بیرون کردن اونا از کردسـتان، دشـمن از یه ابزار دیگه باید استفاده می کرد، مثل قبل از اون...

بابا ! مگه قبل از کومله ها هم توی کشور کاری کرده بودند؟

(۲)

تهران، ۱۳ آبان ۱۳۵۸

امروز لانه جاسوسـی آمریکا توسط دانشـجویان ایرانی محاصـره و تعداد زیادی از اسـناد سرّی برای فروپاشی حکومت اسلامی ایران کشف و ضبط شد.

کاخ سفید، ۲۳ آبان ۱۳۵۸

کارتر: «تمام دارایی های ایران در همه بانک های آمریکایی و شعب خارجی را مصادره کنید.»

* سال ۵۹ آمریکا به طور رسمی، صادرات اغلب کالاهای معاملاتی را به ایران تحریم کرد.

قربان! منافع وسیع ما تا دیروز توسط دو پشتوانه محکم محافظت می شد: اسرائیل و ایران. ایران، ژاندارمری ما در خلیج فارس بود؛ اما کم کم باید از آن چشم بپوشیم.

با خرید زیادی که شاه از سال ۵۱ تا ۵۴ از ما کرده، اسلحه های زیادی در دست حکومت خمینی است که این برای حضور ما در منطقه خطرناکه.

آن روز در سازمان «سیا» تصمیم گرفته شد برای اعاده حیثیت جهانی آمریکا و شکستن ابهت ایران، عملیات دلتا طرح ریزی شود.

باید در این عملیات، گروگان های آمریکایی، هرطور که شده آزاد شوند. هر چه زودتر لیست تعداد افراد شرکت کننده و

تجهیزات لازم در این عملیات رو به دستم برسون. عجله کن! ترس من از شکل گیری بلوک جدیدی در مقابل غرب و شرق هست؛ جمهوری اسلامی...

قربان! ژنرال اجازه ورود می خوان.

بگو بیاد تو.

خب ژنرال! چی شد؟

قربان! توی این عملیات با برنامه ریزی هایی که انجام شده، قراره ۱۳۲ نظامی با هشت بالگرد و سه هواپیمای باربری شرکت کنند.

۱۵ اردیبهشت ۱۳۵۹، صحرای طبس

به فرمانده گزارش بدید طوفان شن شدیدی به راه افتاده، دید ندارم، کنترل بالگرد از دستم خارج شده.

جواب بده، خلبان...

ص: ۳۱

ژنرال از آمریکا منتظر گزارشه قربان! عملیات شکست خورد؛ هشت نفراز نیروها سوختند. ما باید هر چه زودتر فرار کنیم.

۱۲ اردیبهشت ۱۳۵۸

آیت الله مطهری در مسیر برگشت به منزل مورد اصابت گلوله قرار گرفتند و به شهادت رسیدند.

«این جانب به اسلام و اولیای عظیم الشأن و اسلام و ملت اسلام و خصوص ملت مبارز ایران، ضایعه اسف انگیز شهید بزرگوارو متفکر و فیلسوف و فقیه عالی مقام مرحوم آقای حاج شیخ مرتضی مطهری قدس سرّه را تسلیت و تبریک عرض می کنم.»

امام در پیام خود چنین ادامه می دهند: «من فرزند بسیار عزیزی را از دست داده ام و در سوگ او نشستم. وی از شخصیت هایی بود که حاصل عمرم محسوب می شد.»

این ها ترورهایی بود که برای متوقّف کردن حرکت انقلاب صورت می گرفت. مگر

این بهشتی مظلوم چه کار کرده بود که توی تاکسی ها هم درباره او بدگویی می کردند. پس از شهادت آیت الله بهشتی رحمه الله ملّت دریافتند که چه کسی را از دست داده اند و چگونه حربه دشمن به نشانه نشست.

شهریور ۱۳۶۰، نماز جمعه تهران

نماز جمعه اقامه شد. در فاصله دو نماز، چون نتوانسته بودم به خطبه ها گوش دهم، سریع بلند شدم تا نماز ظهر رو بخونم. در قنوت بودم که صدای مهیبی اومد. برای چند ثانیه گیج شدم. انفجار؛ آن هم در نماز جمعه!؟ ناگهان غوغا شد. نمازم را قطع کردم و در سیل مردمی که به محل انفجار هجوم می بردند، جلو دویدم. اوضاع به هم ریخته بود. عده ای هم از آن جا دور می شدند. من جزو اولین کسانی بودم که به صف اول رسیدم. امام جمعه محبوبمان «آیت الله مدنی» غرق در خون و پاره پاره در محراب، روی

زمین افتاده بود. صدای فریاد و شیون از هر سو بلند بود؛ انگار کسی نمی دانست چه باید بکند. شیشه های مغازه های پشت جایگاه شکسته و تکه های بدن شهید بزرگوار در اطراف محراب پخش شده بود. با اضطراب و اندوه در حالی که اشک هایم سرازیر بود، نایلونی برداشتم و هر جا که تکه های بدن مطهر شهید را می دیدم جمع کردم توی کیسه. طرح های دشمن، روز به روز پیچیده تر می شود.

طرح جدید آمریکا برای فروپاشی جمهوری اسلامی، راهیابی بنی صدر در رأس کشور بود. اون روز قرار بود از طرف ارتش و سپاه برنامه عملیات رو در حضور بنی صدر تشریح کنند. نماینده سپاه «سردار باقری» بود؛ جوانی لاغر و ضعیف با صورتی بدون مو!

چشم به صورت بنی صدر دوخته بود. با دیدن او پوزخندی زد و با نگاه تحقیرانه ای شروع کرد به تشریح کردن.

اگر سـردار، از پس تشـریح به خوبی بر نمی آمد وضعیت بنی صدر و سپاه از این که بود، بدتر می شد. هر چه به آخر نزدیک تر می شدیم اخم در صورت او بیشتر نمایان می شد. آخر طاقت نیاورد، دست سردار رو گرفت و تحسین کرد ...

خبر امروز رو شنیدی؟ امام، بنی صدر رو از فرماندهی کلّ قوا عزل کرد.

الآن کجاست؟

خبرهای رسیده نشون می ده که اون با لباس مبدّل از کشور خارج شده.

کاخ سفید با دقت اوضاع کشور را زیر نظر دارد.

این روزها برای ما بسیار خوشایند است. با ورود این افراد به نقاط قدرت ایران، روزهای سـرگردانی آمریکا رو به سپری شدن است.

بله! یعنی از این پس باید شاهد فروپاشی ستون های این نظام سرکش و مهارناشدنی باشیم، هه هه!...

طرح سازمان ردخور ندارد؛ ایجاد گروهک های ضدانقلاب داخلی برای متشنّج کردن اوضاع کشور خمینی!

* استفاده از طرح های مشابه فروپاشی شوروی، گام بعدی کاخ سفید برای نابودی حکومت ایران است.

منزل سوم:

(۱)

در یکی از مأموریت های شناسایی اش توی کردستان، یکی از کردهای ضد انقلاب رو اسیر کرده بود. چند ساعت که راه می یـان، هوا تاریـک می شه. شب را توی مقرّ نیروهـای خودی استراحت می کنه. نیمه هـای شب طبق معمول از خواب بیـدار می شه.

اسـیری که اون شب با ایشون بود، می گفت: «حال و هوای دیشب و اون گریه های سـر نمازش منو زیر و رو کرد. راسـتش رو بخوای من اصلاً فکر نمی کردم شماها این قدر روح لطیفی داشته باشید!»

* روزهای پایانی سال ۵۹، چند کیلومتری جاده دشت گیلان

صدای انفجاری از داخل جاده خاکی شنیده شد. یک خودروی عراقی روی مین رفت و منهدم شد.

بچه ها! اون طرف تپه رو ببینید، جیپ عراقی داره میاد طرف ما. وقت برای تصمیم گیری نیست، سریع سنگر بگیرید و شلیک کنید.

یک افسر عالی رتبه عراقی و راننده او کشته شده بودند. فقط بیسیم چی اون ها، مجروح روی زمین افتاده بود و مرتب آه و ناله می کرد.

فرمانده! داری چی کار می کنی؟

باید اُونَم همراه خودمون برگردونیم عقب والّا تلف می شه.

می دونید تا مواضع خودی سیزده کیلومتری توی کوه راه داریم!

پس از هفت ساعت کوه پیمایی، به خط مقدم رسیدیم. توی راه با اسیر عراقی حرف می زد، او هم مرتب از فرمانده تشکر می کرد.

موقع اذان صبحه، باید یه محل امن برای نماز پیدا کنیم.

اسیر عراقی هم با ما نمازشو به جماعت خوند. اون جا بود که فهمیدیم اونم شیعه هست!

اسیر عراقی گفت: «توقع این برخورد خوب رو نداشتم. من ابوجعفر، شیعه و ساکن کربلا هستم.»

با بچه ها به مقرر رسیدیم. فرمانده به خاطر فشاری که توی مسیر بهش وارد شده بود راهی بیمارستان شد! تا این که عصر، یکی از بچه های قدیمی گروه به دیدن من اومد و با خوشحالی گفت: «خبر جالبی برات دارم، ابوجعفر همون اسیر عراقی، توی مقر تیپ بدر مشغول فعالیت شده!»

ص: ۴۰

اگه حاضرید بریم یه سر مقر تیپ بدر برای دیدنش.

هنگـام ورود به ساختمـان تیپ، با صـحنه ای برخورد کردیم که باورکردنی نبود؛ تصاویر شـهدای تیپ روی دیوار نصب شـده بود.

دیدی عکس رو؟

بله!

تصویر ابوجعفر در میان شهدای آخرین عملیات تیپ بدر مشاهده می شد! سرم داغ شده بود، حال خوبی نداشتم...

(۲)

محمدرضا زُل زده بود تو چشمای بابا.

بابا! بعضی از دوستام می گن ما توی جنگ بدون برنامه حمله و عملیات برگزار می کردیم، آموزش های نظامی بلد نبودیم...

* مسئول آموزش کارتون داره.

سلام حاجی! شما منو صدا زده بودید؟

بله. ابراهیم! باید همه روش های استتاری که دشمن به کار می بره رو به نیروها یاد بدید!

گـاهی ابتکـارات او همه رو به تعجب می انـداخت. در مسـیر یـک مـانور، چنـد تـا گودال به عمق هشـتاد نود سانتی متر کنـد. خودش به همراه بقیه مربی ها، توی این گودال ها سـنگر گرفتنـد و پنهان شدند. در کار کندن و اسـتتار کردن خیلی مهارت به خرج داده بود. یـک گروهـان از نیروهای آموزشـی از روی این گودال ها رد شدنـد؛ اما متوجه آن ها نشدنـد! چنـد متر که از گودال ها دور شدند، یک دفعه فرمانده و مربی ها پریدند بیرون و با گلوله های مشقی شروع کردند به تیراندازی!

باید این قدر از این تمرین ها به نیروها بدید تا در مناطق جنگی همیشه شش دنگ حواسشون جمع باشه!

* سرهنگ! «پلاتینگ برد» توی جنگ کاربرد حیاتی داره. با این وسیله و با کمک ماشین هدایت آتش، می شه زاویه قبضه های توپ و خمپاره رو با توجه به گرایی که دیده بان می ده، طوری تنظیم کرد که گلوله هاشون بخوره به جاهای مشخص شده. «پلاتینگ برد»های ما قدیمیه، در اثر موج انفجار یا کوچک ترین ضربه، صفحه چدنی و مدرّج اونا آسیب می بینه و کلّاً دستگاه رو از کار می اندازه، گاهی هم، اعداد و زاویه های نوشته شده روی صفحه به خاطر زیاد استفاده کردن پاک می شه!

حرفتون درسته، این نامه رو بدید به بچه های گروه فنی و آزمایشگاه.

اون روز با کمک چند تا از نیروهای متخصص، صفحه ای کاملاً انعطاف پذیر و نشکن درست شد. برای نوشتن اعداد و درجه های روی اون هم از ماده ای ترکیبی

استفاده کردند. خصوصیت این ماده این بود که در هیچ شرایطی پاک نمی شد و از بین نمی رفت.

برای دیدن مرحله پایانی طراحی جدید ماشین «هدایت آتش» به کارگاه رفتیم.

حافظه ماشین های قبلی مون آسیب پذیر بود. اینو چند نفری ساختید؟

پنج نفری سرهنگ! این ماشین جدید هدایت آتش حجم و اندازه بسیار کوچک تر و سبک تر از ماشین های قبلی دارد؛ یک ماشین حساب کاسیواف ایکس ۶۰۲ است که یک برنامه جدید و حساب شده به او داده شده. با کمک همین برنامه می شه همه کارهای ماشین هدایت آتش رو بسیار دقیق تر و سریع تر و با نیروی انسانی کمتری انجام داد! خصوصیت دیگرش این است که حافظه اش روی یک نوار کاست ضبط می شه، هر بار که حافظه اون آسیب می بینه بلافاصله نوار رو

روی ضبط می ذاریم و برنامه به مدت سی ثانیه دوباره به حافظه ماشین حساب داده می شه...!

این خاطرات، پدر محمدرضا رو به کجا برده؟

(۳)

محمدرضا! یکی از دوستام وقتی که تیر خورد، فقط ذکر «یا مهدی» ازش می شنیدم، تا وقتی که گلوله آرپی جی اومد روی سینه اش و دست چپش رو با خودش برد.

هر کس توی این قافله پای رفتن نداشت، موند.

* صبح روز عملیات، ساعت چهار به محور «مسلم» رفتم. حدود یک ساعت و نیم آن جا بودیم. موقعی که می خواستم به محور «الصخره» بروم گفتم: «شما دو نفر با من بیایید و از آن جا با قایق عقب برید.»

اسـماعیل شـتاب زده داخل قایق دوید و برادر شـفیعی رو صدا زد. موقع حرکت ذکر خدا بر لب داشت و از پیروزی ای که در عملیات نصـیب بچه ها شده بود خوشـحال بود. حدود ششصد متر به دنبال سیل بند به طرف الصخره رفتیم و من از آبراه کمیل و یاسـر برای اونـا تعریف می کردم. ناگهـان انفجـاری کنـار قـایق رخ داد و آن چهار نفر کف قایق خوابیدنـد. سه نفرشان بلند شدنـد ولی اسـماعیل با صورت کف قایق خوابیـده بود. به یکی از بچه ها گفتم: «اون رو بلند کن.» گفت: «زخمی شده و نمی تونه بلند شه.» دیدم دست چپ او از بازو و دست راستش از آرنج قطع شده و دو ترکش به سینه اش اصابت کرده.

می خواستیم وارد آبراه مسـلم بشـیم که طناب معبر به موتور قایق گیر کرد. مـدتی که سـکّان دار، طناب رو باز کرد، اسـماعیل گفت: «می خواهم بشینم.» او رو بلند کردیم. رنگش

کم کم داشت سفید می شد. دست های قطع شدش دیگه... مقداری خون از دهان اسماعیل بیرون اومد و دیگه حرفی نزد...

بابا! بابا! چی شده؟ چرا خون از دهان و بینی ات داره میاد بیرون؟ مامان! بیا، بابا حالش خوب نیست.

* دکتر به محمدرضاگفت: «فشار زیادی به پدرتون وارد شده، بردیمش سی.سی.یو باید تحت مراقبت های ویژه باشه.»

محمدرضا! تو و خواهرت برید خونه، خودم این جا می مونم.

(۴)

رسیدم به خونه، رفتم سراغ وسایل بابا. چه بویی می داد. چرا تا حالا توجه نکرده بودم! آلبوم بابا پر از عکس های خاطره انگیز بود. هنوز که هنوزه لباس جبهه اش تمیز و تا کرده کنار چفیه و سربند و پلاکشه؛ سربند «از ولایت تا شهادت».

این دفتر، چیه؟!

«بسم الله الرحمن الرحیم. پسرم، محمدرضا! بابا خیلی وقته که می خوام باهات صحبت کنم. ترسیدم برم و حرفامون بمونه. ببخش بابا رو. مجبور شدم بنویسم و گوش بدی. کاش یه وقتی می شد منم حرفاتو گوش می دادم...

* نوبت کشیک من و یکی از بچه ها بود. جایی که ما بودیم، امام رو راحت می شد ببینم. داشتند توی حیاط قدم می زدند و طبق معمول، وقت قدم زدن رادیو هم گوش می دادند.

توی همین حال و هوا، یکهو صدای آژیر قرمز بلند شد. طولی نکشید که ضدهوایی های جماران به کار افتادند. زمین زیر پایم شروع کرد به لرزیدن. صدای گوش خراش و کرکننده شلیک ضدهوایی ها، رعب و وحشت ایجاد می کرد.

اولین بـار بود چنین شـرایطی رو در جماران تجربه می کردیم. با خودم گفتم الآن حتماً امام می رن توی پناهگاه؛ ولی امام این کار رو نکردن. انگار که هیـچ اتفاقی نیفتاده، همان طور آروم قدم می زدند، فقط رادیو را به گوشـشون چسـباندند! به دوسـتم گفتم: «ابراهیم! انگار یادت رفته توی چه وضعی هستیم.»

اما اون انگار اصلاً نمی شنید؛ محو تماشای امام شده بود! کمی بعد گفت: «قلب مطمئن یعنی این!»

می گفت: «روزای اولی که رفتم جمـاران، خیلی دوست داشـتم بـا دوربین خودم یک عکس از امام بگیرم تا اون رو یادگاری داشـته باشم. چنـد بار خواسـتم این موضوع رو به امام بگم، ولی هیبتشون مانعم می شد! یک روز بالاخره کار خودم رو کردم، بدون این که به امام بگم، از ایشون عکس گرفتم. شاید باورت نشه، توی همه عکسای اون دوربین، فقط

همون عکس بود که سوخته بود! همون جا بود که فهمیـدم نباید به فکر عکس گرفتن از امام باشم، باید به فکر اسـتفاده کردن از باطن و از معنویت ایشون باشم.»

بچه ها مثل پروانه اطراف امام پر می زدنـد. اگه می شـنیدند امام گفته بایـد این منطقه حفظ بشه، خودشون رو به آب و آتیش می زدند تا از اون جا محافظت کنند.

یکی از فرمانده ها همیشه می گفت: «من اهمیت نمی دهم درباره ما چه می گویند. من می خواهم دل ولایت را شاد کنم.»

کم کم صفحه جنگ برگشت و عزم بچه ها داشت کار خودشو می کرد.

۸ اردیبهشت

عملیات «والفجر ۸» با اسـتعانت از خداوند و با رمز مقدس «یا زهرا علیها السلام» در منطقه عمومی بصره شروع شد. من فرمانده گردان یکم تیپ ۴۱۹ بودم و به همراه

نیروهای تحت امرم، در خرمشهر استقرار داشتم. هنگامی که عملیات آزادی خرمشهر از سوی رزمندگان اسلام آغاز شد، زمین زیر پایمان به لرزه در آمد و ابری سرخ رنگ، سقف آسمان را پوشاند و اضطراب سربازان عراقی را دو چندان کرد؛ سربازانی که پس از مدت زمانی کوتاه به اجسادی مفروش بر زمین تبدیل شده بودند.

امروز مهمان سرهنگ عراقی «عبدالعظیم الشکرچی» هستیم. خاطراتی که بیان شد و در ادامه گفته می شود وقایع و حقایقی تازه از زبان ایشان است:

شب قبل از عملیات روحیه ای بسیار عالی داشتیم. صدام حسین به دیدارمان آمده بود. او می گفت: مطمئن باشید که روی زمین هیچ قدرتی وجود ندارد که بتواند خرمشهر را از ما پس بگیرد.

همه تحت تأثیر سخنان او قرار گرفته بودند و برایش کف می زدند! اما به فاصله یک روز خرمشهر به دست صاحبان اصلی اش افتاد و ضربه ای گیج کننده به صدام وارد آمد.

تلفات تیپ شما چقدر بود؟

بیش از ۱۵۰۰ کشته، ۵۰۰ زخمی و ۱۰۰۰ اسیر بود. من سریعاً در خودرویی نشستم و از مهلکه گریختم...

* عملیات رمضان

رژیم عراق پس از شکست در خرمشهر، فرمانده سپاه سوم عراق، معاونان او و تعدادی از فرماندهان تیپ ها را اعدام کردند.

از مقر، اطلاع دادند برای گوش دادن به سخنان فرمانده لشکر باید همگی در مقر جمع بشید.

اون روز فرمانده لشکر نهم به ما گفت: «امروز بر هر یک از ما واجب است که در راه دفاع از عراق جان خود را فدا کنیم.»

شکست در خرمشـهر بـاعث شـد که چشـمان سـربازان عراقی تـا حـدودی برای درک حقـایق، بـاز شود و به افسـران عراقی نیز شوکی وارد شد تا واقعیت ها را دقیق تر بفهمند.

* فرماندهی تیپ ۴۱۹

فرمانده تیپ «سـرهنگ وسام البغدادی» در حال سرکشـی از مواضع تیپ بود. او به من گفت: «ابوضـرغام! فعلاً دنیا به ما پشـت کرده و فرماندهی عراق، درگیر این مسئله است و نمی داند که چه برخوردی برای مقابله با ایرانی ها مناسب است!»

گفتم: «اما قربان! فرماندهی کل در مورد پایان دادن به جنگ، اختیار تام دارد.»

گفت: «اختیار و انتخابی جز به کارگیری سلاح شیمیایی وجود ندارد.»

قربان! آیا ارتش شما می تواند به چنین سلاح مرگباری پناه ببرد؟!

بلـه! در جلسه اخیر که در روز جمعه، ۱۱ رمضان ۱۹۸۲ (۱۳۶۱ه .ش) با فرمانده لشـکر داشتیم، او صراحتاً گفت که وزیر دفاع «عـدنان خیرالله» به ضـرورت اسـتفاده از سـلاح شـیمیایی تأکیـد دارد و به فرماندهان لشـکرها دسـتور داده که در این مرحله از جنگ باید سـلاح شـیمیایی به کار گرفته شود. مخصوصاً پس از آزادی خرمشـهر توسط ایرانی ها، به کارگیری این سـلاح ها، ضرورت بیشتری دارد!»

پیشـروی ها بیشتر می شود. شـهر بصره فاصله ای چند کیلومتری با خط مقدم داشت. مناطق اطراف بصره را شعله هایی از آتش در برگرفته بود. موشـک هـا فقـط اماکن نظامی و دولتی شـهر بصـره را هـدف قرار داده بود. سـرهنگ سـتاد «عمر عبـدالکریم الدلیمی» می گفت: «واقعاً ضربه های ایرانی ها با کمال دقت انجام می شود!» این اوضاع، گیجی ما رو بیشتر می کرد.

* ساعت ۹/۳۰ شب

سروان «عبدالزهره یعقوب» فرمانده گروهان یکم هستم. قربان! ما توانایی مقاومت نداریم. ایرانی ها با روحیه عالی به ما حمله می کنند و هیچ اسلحه و مانعی سدّ راهشان نیست...

شما ترسوها گمان می کنید که توان مقابله و ایستادگی در برابر یورش ایرانی ها رو دارید؟ بدونید که اونا به زودی شما و رئیس احمقتون رو جارو خواهند کرد!

مدتی بعد، لشکر نهم رو در محاصره خودشون گرفتند و تارومار کردند.

من بعضی از ایرانی ها رو می دیدم که برادران شهید خودشون رو، رو به قبله گذاشته بودند و خود به حرکت جسورانه ادامه می دادند. این منظره چنان هراسی در دل های ما انداخت که حتی همان اندک روحیه موجود در تک تک سربازان از بین رفت. آنچه می دیدم باور کردنی نبود.

* لشکر ایران در بیست کیلومتری شهر بصره

تلفات سنگینی به ارتش عراق وارد شد: ۱۲۰ تانک لشکر پنجم در آتش سوخت، ۶۰ دستگاه خودروی نظامی، منهدم شد و قریب به ۸۰۰ نفر از نیروهای ما کشته شده بودند. باید اعتراف کنم که این عملیات بسیار غافلگیرکننده و سریع بود!

* «ماهر عبدالرشید» فرمانده تیپ ۲۴ هستم. فرماندهی عملیات رو وصل کن.

قربان! زخمی های زیادی در منطقه، نقش بر زمین شده اند و ما می خواهیم ابتدا آن ها رو تخلیه کنیم؛ پس از آن که راه باز شد، تانک ها رو به جلو حرکت دهیم.

نیازی به تخلیه مجروحان نیست.

ولی قربان! وجود اون ها باعث کندی حرکت زره پوش های ما میشه.

با تانک ها و زره پوش ها به جلو حرکت و از روی اجساد عبور کنید! این دستوری است که باید آن را از جانب صدام حسین حساب کنید!

۳۰/۵/۱۳۶۱

نیروهای ایرانی به سمت مواضع ما پیشروی کرده اند و نبرد بسیار سختی در گرفته.

قربان! گزارش رسیده عدنان خیرالله، وزیر دفاع در منطقه حاضر شده و دستور اعدام تعداد زیادی از افسران رو صادر کرده!

با شنیدن این خبر لرزه بر اندامم افتاد. در همان لحظه آرزوی فرار از عراق را کردم؛ اما یاد و خاطره زن و فرزند از این فکر بازم داشت! ایرانی ها چنان با روحیه عالی پیش روی می کردند که برایم قطعی شد اگر به همین منوال ادامه دهند، امشب بصره سقوط خواهد کرد.

اوضاع کاملاً به هم ریخته است. نیروهای ما قلع و قمع شـده اند و ایرانی ها ۱۸۰ کیلومتر مربع در خاک ما نفوذ کرده اند! آمار تلفات چقدر است؟

۸۰۰ تانک منهدم شده، بیش از ۲۱۰۰ نفر کشته و حدود ۳۰۰۰ نفر اسیرشده اند. قربان! صدام پشت خطه.

اون روز صـدام در مکالمه تلفنی به فرمانـده سـپاه عراق گفت: «اگرنتونی جلوی پیشـروی ایرانی ها رو بگیری، باید خودکشـی کنی!»

* چند ساعت بعد، حضور صدام در منطقه

بنا به گفته بعضـی از حاضران، او پس از دیدن آن منظره به گریه افتاد! می گفت من برای اولین بار بود که صدام رو این گونه گریان می دیدم؛ در حالی که به ما می گفت چرا در مقابل این هجوم ها، از سلاح شیمیایی استفاده نمی کنید؟

فرمانده سپاه عراق: «قربان! به کارگیری سلاح شیمیایی در این وضعیت غیرممکن است.»

گویا در منطقه ای زلزله خیز یا در مجاورت آتشفشانی در حال فوران بودیم. بعضی از افراد فریاد می زدند: نجاتمان دهید! و بعضی دیگه آشکارا به صدام فحش می دادند! تانک ها انبوه اجساد کشته ها و زخمی ها را بی اعتنا له می کردند! با هر مصیبتی بود، توانستیم جان خود رو از مهلکه نجات بدهیم. بلندگوهای توجیه سیاسی ارتش عراق، با شعارها و آوازهای حماسی، به استقبال ما آمده بودند و دروغ های خود را با این جمله ها به صدا در می آوردند: «لشگریان ظفرمند صدام حسین! خوش آمدید! دلاور مردان...!»

برخی از سربازان شکست خورده و فراری، آب دهانشون رو روی خودروی تبلیغات می انداختند و می گفتند: «دروغ و نفاق بسه،

ای فریبکار ترسو!» انگار ما همه چیز را باخته بودیم؛ انگار کمک های جهانی بی اثر شده بود.

۷ مهرماه ۱۳۶۱

در یک شب مهتابی، نیروهای فرماندهی در اتاق عملیات، نقشه ها و محاسبه جدول های حرکت ماه و ساعات غروب آن را بررسی می کردند. ناگهان حادثه ای عجیب رخ داد و ماه پشت ابری بزرگ و سیاه پنهان شد. تاریکی بر همه جا چتر انداخت؛ طوری که هیچ نقطه و تحرکی مشخص و دیدنی نبود. فرماندهان در تعجب و حیرت فرو رفتند!

به این ترتیب نیروهای ایرانی توانستند با استفاده از فرصت به دست آمده، افراد و مهمّات لازم رو به نزدیکی خط مقدم برسانند و از این فرصت حداکثر استفاده رو ببرند. حتی فرماندهان عالی رتبه عراق نیز اقرار کردند که این پیشامد، چیزی جز یاری خداوند به رزمندگان اسلام نیست!

ص: ۶۰

۸/۷/۱۳۶۱

همـه چیز خـبر از خطری پنهـانی می داد. تیـپ هـای جدیـد داشـتند بـه منطقـه می آمدنـد: تیـپ ۱۶ نیروهـای ویژه، تیـپ یکم کوماندویی، تیپ ۴۶ زرهی و مکانیزه، تیپ گارد ریاست جمهوری و...

در طول مسیر چهره افسرده و محزون سربازان را در نظر داشتم و می دانستم که اکنون همگی به نجات خود و چگونگی فرار از مهلکه می اندیشند. در حالی که اون ها رو از آینه خودرو نگاه می کردم، ناگهان مسئله عجیبی توجّهم رو جلب کرد:

سروان! چرا بند کفش های سربازا کاملاً بازه چرا بعضی شون اصلاً کفشاشون بند نداره؟!

قربان! این کار برای آمادگی و سرعت فرار در مقابل هجوم رزمندگان است، تا وقتی که ایرانی ها حمله کردند پوتین هاشون رو درآورده با پای برهنه فرار کنند!

این طرح از ستوان یکم «صاحب دحیل» بود. او دیشب در حالی که فریاد مرگ بر حزب بعث سر می داد، اعدام شد. ترس همه جا رو فراگرفته بود.

قربان! می خواهم عقب نشینی کنم!

هرگز. در این موقعیت، چیزی به اسم عقب نشینی معنی ندارد.

قربان! خواهش می کنم، ایرانی ها در حال نزدیک شدن به موقعیت ما هستند.

بله، می دونم. تو در همان نقطه مقاومت کن. ما به زوی به سوی تو می آییم و پشتیبانی لازم رو انجام می دهیم.

قربان! هیچ پشتیبانی و حمایتی کارساز نیست، ایرانی ها به همه گروه های گردان ما مسلّط شده اند... من تنها مانده ام.

بس کن، دیگه صحبت نکن.

این ها مکالمات من با فرماندهی تیپ بود که در آخرین لحظه های سقوط گردان انجام

شـد. گردان های دیگه در حال عقب نشـینی بودند و بسـیاری از فرماندهان اونا کشـته شده بودند. در همین حال خمپاره ای به خـودروی فرمانـده تیپ اصـابت کرده و او به همراه بیسـیم چی، محافـظ و راننـده اش کشـته شـده انـد! بـا شـنیدن این خـبر، از خوشـحالی تو پوست خودم نمی گنجیدم! سـرباز وظیفه «عبدالسلام یعقوب» که راننده ام بود، به من گفت: «قربان! ایرانی ها به نزدیکی مقر ما رسیده اند.»

سرباز به دست من شلیک کن!

گلوله در استخوان دستم نشست و خون فواره زد. حق قانونی فرار رو پیدا کرده بودم؛ برای همین سوار خوردو شدم و راننده با سرعت به سمت پشت جبهه حرکت کرد.

آن شب مردانی به مصاف ما آمـده بودنـد که خسـتگی را نمی شـناختند و با ترس بیگانه بودند. آنان همچون کوه ها شکسـت ناپذیر بودند و بلند همت؛ مردانی که برای پیروزی،

با اراده های پولادین خود، سلاح دشمنانشان را بی اثر کرده بودند. با خود گفتم: «باید فرار کرد!» این سربازان ما بودند که با عجز و التماس از راننـده می خواستند که پدال گاز را بیشتر فشار دهد تا با سرعت بیشتری از میدان بگریزند! بعضی از اونا با پای برهنه و بدون اسلحه فرار می کردند. توی اون لحظه ها آرزو داشتم ای کاش صدام حسین این جا بود و روحیه ارتش خود رو شخصاً می دید!

سعدون حمادی: «درخواست تشکیل سریع اجلاس شورای امنیت و شورای کشورهای عربی داریم.»

او در نامه ای که به شورای امنیت سازمان ملل ارسال کرد، نوشت: «عراق در معرض تهدیدی جدّی قرار گرفته است و ایرانی ها اینک در نزدیکی بغداد مستقر شده اند!»

این اخبار، موجب نگرانی برخی از رؤسای کشورهای عربی از جمله ملک فهد، حسنی مبارک و ملک حسین شد تا آن جا که ملک

فهد در نامه ای خطاب به صدام حسین چنین نوشت: «همه اموال پادشاهی سعودی در اختیار شماست!»

موفقیت های روز به روز رزمندگان، معادلات جنگ را عوض کرد.

«کارتر» که اوضاع را به سود صدام نمی دید، اعلام کرد: «ما یقیناً با هرگونه تجزیه ایران مخالف هستیم!»

آن چه که این روزها آرزوی صدام است خلاصی از باتلاقی است که با دست خود در آن گرفتار شده؛ تا آن جا که در شبکه تلویزیونی حاضر شد و گفت: «عراق حاضر به عقب نشینی از خاک ایران می باشد، مشروط به این که ایران تضمین کند به خاک عراق تجاوز نکند!»

(۷)

* امام خمینی قدس سرّه در جدیدترین نطق خود: «صدام خود حمله کرد...؛ اما حالا هم که

تویش مانـده و نمی دانـد چکـار کنـد، هی فریـاد می زنـد بیاییـد دیگر صـلح کنیم. او فکر امپراطوری بر اعراب رو در سـر می پروراند.»

امام از حمله به خاک عراق اهداف خاصـی را دنبال می کند: «این پیشـرفتی که در کشور عراق می شود برای دفاع است. دفاع از کشور خودمان، دفاع از کشور اسلامی عراق... ما راهمان این است که باید از راه شکست عراق، به دنبال لبنان برویم. ما می خواهیم که «قـدس» را نجـات بـدهیم؛ لکن بـدون نجـات کشور عراق از این حزب منحوس نمی توانیم. مـا لبنان را از خود می دانیم؛ لکن مقدمه این که لبنان را نجات بدهیم، این است که عراق را نجات بدهیم.»

از درون فشارهـا برای قطعنـامه صـلح بر امـام روز به روز بیشتر می شود. امـام پـذیرش قطعنامه ۵۹۸ را «نوشـیدن جام زهرآلود» نامید و فرمود: «قطعنامه ۵۹۸ را قبول کردم؛

ولی به واسطه حوادثی و عواملی که از ذکر آن فعلاً خودداری می کنم و به امید خداوند در آینده روشن خواهد شد...»

* محمدرضا ! هم اکنون که پدرت قلم را از کاغذ برداشته، صفحه های کاغذ خیس از باران پردرد چشم های اوست. پسرم! جنگ تمام شد؛ یارانم رفتند ولی پدرت ماند با غصه های دوری از هم آشیانه های خود، کبوترانی که پر پرواز را با «بی پروایی» به دست آوردند.

تو ای شهادت! مرز مردن و تو، خون نیست؛ خود است. تو داستان ماندگاری هستی برای آنانی که دانستند دنیا جای ماندن نیست. تشنگی شرط توست و تشنه کامی زینتت. میان ما و تو عهدی است برای رفتن. فقط آنان که بر پیوندشان با تو ماندند، با تو خواهند رفت.

به آنان که خدا را می بینند، تو را می دهند، نه به آنان که خدا را می دانند.

ما که ماندیم، رفتیم و آنان که رفتند، ماندند.

هر که تو را دید، خدا را خواهد دید؟ یا هر که خدا را دید تو را خواهد دید؟

برای رسیدن به تو بال لازم نیست، حال می خواهد. بال را پس از رسیدن به تو می دهند نه پیش از آن...

منزل چهارم:

(۱)

طاقتم طاق شد. نوشته های پدر رو بر داشتم و رفتم کنار خودش بمونم. پشت شیشه، دستامو گذاشتم روی صورتش. یک عمر بود که همچین احساسی نداشتم! خدایا کمکم کن...

* امام حالشون خوب نیست؛ بردنشون بیمارستان. دیشب تلویزیون اعلام کرد برای سلامتی امام دعا کنید.

دیشب امامو دیدی؟

آره دیدمشون.

داشتن چه کار می کردند؟

امام توی اون لحظات هم مشغول قرآن خوندن بودند. آرامش همیشگی شون رو توی اون لحظات بیشتر احساس می کردم...

* شب همان روز، امام به ملکوت اعلی پیوست...

کشور، سراسر غرق گریه و عزاداری است. تهران میزبان حضور عاشقان امامِ پر کشیده است. هلی کوپتر حامل پیکر امام، جایی برای نشستن پیدا نمی کند. مردم اجازه دفن امام را نمی دهند. کفن امام از فشار جمعیت پاره شده...

اون روز امام، با کفن آیت الله خامنه ای(حفظه الله) دفن شد و چند روز بعد مجلس خبرگان ایشان را به عنوان رهبری ملت انتخاب کرد.

آقا می فرمود: «من می دانستم که امکان دارد به خاطر عنایتی که اعضا به بنده دارند،

بخواهند مرا انتخاب کنند؛ لذا شب قبل از آن، با تضرّع به درگاه خداوند، از او خواستم که این امر محقّق نشود.»

فضای خالی شده برای رخنه، یک بار دیگر با انتخاب صحیح مجلس خبرگان پر شد. سیاستمداران کاخ سفید گفتند: «متخصّصین ما سال ها برنامه ریزی می کنند اما رهبر ایران با یک سخنرانی همه آن ها رو نقش بر آب می کنه. رهبر ایران با شخصیت پیچیده و ناشناخته... رهبر ایران محبوب ترین رهبر دنیا... غرب به دنبال حرکت های جدید...»

(۲)

«ما با تبادل فرهنگی مخالف نیستیم؛ اما با تهاجم فرهنگی باید مقابله شود.» جبهه فرهنگی متلاطم است. هر روز امواج سهمگین از دشمن به بدنه کشورهای اسلامی وارد می شود.

* بعد از این که هواپیما در جده نشست، وارد سالن بسیار بزرگی شدیم. روبه رویمان رستوان های بزرگ صف کشیده اند؛ به سبک اروپا. نوشابه های رنگ وارنگ پپسی و سفن آب، میراندا، والسی کولا حتی تا نزدیکی بقیع!

* دوشنبه ۲۷/۲، بقیع

مدینه یک دست سفید پوشیده است. ساختمان ها بیشتر سفید رنگ اند و چند طبقه از جنس سیمان و گاه سنگ؛ با آرم های غربی و تبلیغات فراوان! کم مانده بنویسند: «سونی اعمال خوشی را برایتان آرزو می کنند!» توی مکه هم نزدیک حرم یک ویدیو کرایه ای بود با فیلم های غربی و هندی!

اون جا بود که مثل فیلم حرف های آقا از جلوی چشمام رد می شد. شاید تا دقت نکنی، معنی تهاجم رو متوجه نشی و شاید هم باید طرز دیدن خودت را عوض کنی.

می فرمود: «آن چه که موجب می شود ما الگوی غربی را برای پیشرفت جامعه خودمان ناکافی بدانیم، در درجه اول این است که نگاه جامعه غربی و فلسفه های غربی به انسان، با نگاه اسلام به انسان به کلی متفاوت است؛ یک تفاوت بنیانی و ریشه ای دارد...»

واقعاً چرا نباید از غرب و فرهنگ آن ها تقلید کنیم؟

«بعضی از کشورها مقلّدند از غرب، از سازندگان تمدّن مادی یک چیزی را گرفته اند، زندگی خودشان را بر اساس آن شکل داده اند. این ها تمدن ساز نیستند، این ها آسیب پذیرند. اگر چنان چه یک طوفانی به وجود بیاید، این ها از بین خواهند رفت...»

انگار صدای رهبرمون هنوز توی گوشمه: «من به شما در یک جمله عرض می کنم که تجربه غرب، تجربه ناموفق است. محصول تجربه غربی در نظام های اجتماعی یکی

فاشیسم است [حکومت نازی] یکی کمونیسم است [حکومت بلوک شرق سابق] یکی هم لیبرالیسم است [حاکمیت مطلق العنان امروز دنیا که مظهرش آمریکاست و نورچشمی و عزیزکرده اش اسرائیل]. همه جنایت هایی که تقریباً در طول ۱۵۰ سال اخیر انجام شده، محصول تجربه غرب است. یک قلم آن، دو جنگ جهانی است که میلیون ها کشته بر ملت ها تحمیل کرد...»

(۳)

* کنفرانس روابط بین الملل و دموکراسی، ورشو، سال ۱۹۹۸

سخنرانی هانتینگتون، نظریه پرداز آمریکایی:

آمریکا می تواند منافع قابل ملاحظه ای برای کشورهایی که رهبری اش را بپذیرند، فراهم سازد.

چرا «جهانی سازی» که موضوع بحث امروز کنفرانس است، معادل با «آمریکایی سازی» است؟

در این راستا (آمریکایی سازی) اموری مد نظر ماست که از جمله آن ها: فشار بر کشورهای دیگر برای پذیرش ارزش های آمریکایی؛ بازداشتن سایر کشورها از توانمندی نظامی که برتری آمریکا را به چالش بکشد؛ درجه بندی کشورها بر حسب سازگاری شان با استانداردهای آمریکایی؛ اعمال تحریم علیه کشورهای مخالف با استانداردهای ما و تهدید به اقدام نظامی علیه عراق.

* سال **۲۰۰۳**، جورج بوش (پسر): «سران رژیم عراق برای خروج از این کشور ۴۸ ساعت فرصت دارند، در غیر این صورت دستور حمله به این کشور صادر خواهد شد...».

* ۲۰ مارس ۲۰۰۳، شروع جنگ آمریکا علیه عراق

دولت آمریکا اعلام کرد که رژیم عراق از تروریسم پشتیبانی می کند و با داشتن سلاح های کشتار جمعی، تهدیدی جدّی برای صلح و امنیت بین المللی به شمار می رود. بر این اساس، حقوق دانان آمریکایی حمله نظامی «پیشگیرانه» را مطرح کرده اند.

آیا تاریخ مصرف صدام به پایان رسیده بود یا...؟!

جرج بوش در پیامی چهار دقیقه ای اعلام کرد: «آغاز جنگ را اعلام می کنم و در این جنگ، ۳۵ کشور جهان، آمریکا را یاری می کنند.»

عراق به چهار منطقه نظامی تقسیم و دفاع از هر یک از مناطق به یکی از افراد وفادار صدام سپرده می شود. به دنبال کشاندن جنگ به درگیری های شهری، تلفات بیشتری بر

مردم وارد می شود. موشک های کروز، بمب های زمین به زمین و بمب های هدایت شونده، شب و روز بر خانه های مردم بی گناه ریخته می شود. شب ها در این جا با روز فرقی نمی کند؛ هر لحظه بمبی...

* نیروهای آمریکایی به سرعت به اشغال تأسیسات و چاه های نفتی جنوب اقدام می کنند تا از تخریب آن ها جلوگیری کنند. روز نوزدهم، نیروهای آمریکایی وارد بغداد شده و با هلی برن در اطراف شهر مستقر می شوند.

روز بیستم، بصره و بغداد سقوط کردند و روز بیست و یکم روز سقوط حکومت صدام حسین!

پسرم! روزی که ناوهای آمریکایی در خلیج فارس، ناوها و حتی هواپیمای مسافربری ما رو می زدند هنوز فراموش نشده. اعراب و غرب که در جنگ صدام با ما برای او سنگ تمام گذاشتند، الآن به دنبال اربابشان آمریکا

ذلیلانه حرکت می کنند و سرمایه های کشوری و مردمی شان رو برای خواسته های آمریکا می سوزانند.

کنفرانس «ورشو» به ساعت های پایانی خودش نزدیک می شه. در پاسخ به سؤال هانتینگتون، یکی از نظریه پردازها می گفت: «ما نمی توانیم ایالات متحده رو به عنوان پلیس جهان بپذیریم.»

به گفته آقا: «دولت آمریکا در هیچ کشوری و در میان هیچ ملتی یک وجهه عمومی نداره. «مرگ بر آمریکا» جزء شعارهای اختصاصی ملت ایران دیگر نیست... یک دولت طرفدار ظلم، طرفدار جنگ، طرفدار انبار تسلیحات، طرفدار زورگویی، طرفدار دخالت در امور کشورها...»

پیشرفت های روز به روز کشور، رژیم صهیونیستی رو به دنبال پیدا کردن راه چاره انداخته. آن ها در جدیدترین مواضع خود،

ادامه این روال پیشرفت رو تهدیدی علیه خودشون ارزیابی کرده اند: «او [ایران] در چند سال آینده خطرناک ترین دشمن استراتژیک ما خواهد بود.»

امروز ۲۰ فروردین، روز رسیدن کشور به فناوری هسته ای و شروع ترس بیش از پیش آمریکا و متحدان او در مقابل حرکت های جمهوری اسلامی است. پس از آن که جریان کوی دانشگاه ۷۸ راه به جایی نبرد، تلاشی دیگر بر زمین ماند و طرح فروپاشی شوروی در ایران موفقیت آمیز نشد! باید دید که چه برنامه دیگری در انتظار کشور است!

ص: ۸۱

منزل پنجم:

(۱)

سال ۱۳۸۸

رهبری انقلاب: «این حوادث، سناریویی از قبل طراحی شده است و جامعه اسلامی، با جنگ نرم دشمنان و با فتنه ای عمیق مواجه شده است.»

آموزش هواداران و عناصر ضدانقلاب، در کشورهای مورد نظر، بخش مهمی از سناریوی «براندازی نرم» یا «انقلاب مخملی» است که در این سال ها توسط مراکزی که طراحی و هدایت این اقدامات را بر عهده داشته اند،

انجام شده است. از چندین ماه پیش از انتخابات دهم، جزوه ها و کتاب های آموزشی با عنوان «مبارزه بدون خشونت» یا «راهنمای انقلاب نرم» به طور گسترده، به شکل الکترونیکی یا به صورت تکثیر شده توزیع می شود!

جمعه شب ۲۲/۳/۸۸

یکی از نامزدها در حالی که هنوز بخشی از مردم در صف رأی دادن بودند و شمارش آرا شروع نشده بود، با رسانه ها مصاحبه کرد و خود را به عنوان پیروز انتخابات معرفی نمود!

دوشنبه ۲۵/۳/۸۸

دعوت به تجمّع هواداران و حرکت به سمت میدان انقلاب

نزدیک غروب جمعیتی حدود ۲۰۰ ۳۰۰ نفر به منظور تصرّف حوزه مقاومت بسیج ۱۱۷، به سمت این حوزه حرکت می کنند و به آن هجوم می برند. آن ها با پرتاب سنگ و

کوکتل مولتوف سعی دارند که آن مقر را سقوط دهند! در آن درگیری هفت نفر از جمله یک مادر و دختر که در مهد کودکی در آن نزدیکی بودند، کشته شدند.

به دنبال این وقایع، رهبری از مواضع نابه جا و سکوت خواص انتقاد شدید کردند. «أین عمّار...»

* رسانه های غربی برای به میدان کشاندن مردم، نقش حساب شده و برنامه ریزی شده داشتند. شبکه بی.بی.سی فارسی، روزنامه های تایمز، ایندیپندنت، دیلی تلگراف و... تصاویر غیرواقعی بر روی عنوان های اصلی خود قرار دادند و تصاویر جعلی قمه زنی در لبنان پخش کردند.

(۲)

«محمد علی ابطحی» در دادگاه گفت: «تقلّب، اسم رمز آشوب شده است که در آن لشکرسازی برای تقلب وجود داشت و تمرین

پهن شدن مردم در خیابان ها هم در آن موجود است.»

استفاده از جمله «شهیدسازی» از جمله اقدامات فتنه گران برای مظلوم نمایی و فریب افکار عمومی بود. «سعیده پور آقایی» از جمله این شهدای ساختگی بود که سران فتنه برای وی مجلس ختم برگزار کردند؛ اما بعداً معلوم شد که وی زنده است و به دروغ، فرزند جانباز شهید معرفی شده است!

جمعیتی که به اصطلاح برای برگزاری راهپیمایی سکوت به خیابان ها آمده بودند، ولی با دست نوشته های «فلسطین رو رها کن، فکری به حال ما کن» به آشوبگری و تخریب اموال عمومی پرداختند.

نیمه شب ۱۹۴۸ میلادی

انگلیسی ها خاک فلسطین را ترک کردند. یهودیان با عنوان دولت جدید اسرائیل، در خاک فلسطین اعلان استقلال کردند. یک

میلیون آواره فلسطینی چاره ای جز گریختن به کشورهای دیگر ندارند.

بر اساس برنامه ریزی دقیق و همه جانبه، مهاجرت گسترده یهودیان از کشورهای جهان، به ویژه از اروپای مرکزی و شرقی به سوی فلسطین آغاز می شود...

سال۱۹۸۴، کنفرانس شیعه شناسی، تلاویو

در این کنفرانس، صدها مستشرق شیعه شناس و عوامل اطلاعاتی و امنیتی ائتلاف «صلیب و صهیون» حضور دارند. برنامه ریزی های عمیق و درازمدت برای از بین بردن مسلمان ها و حرکت به سمت جهان تک قطبی آمریکایی طراحی شده است. یهودی ها در حال برنامه ریزی برای ادامه طرح نیل تا فرات هستند.

* کاخ سفید: «باید در برابر جوانان مسلمان از استراتژی برگرداندن لوله اسلحه

استفاده کنیم. خاورمیانه نقطه حساسی برای کشور اسرائیل و آمریکا است. این منطقه، لولای سه قاره آسیا، اروپا و آفریقا جداکننده این سه قاره از روسیه است.»

با حمایت هم جانبه آمریکا، حملات پی در پی اسرائیل به لبنان و کشتارهای هزار نفری برای رسیدن به اسرائیل بزرگ، خواسته های خود، نابودی کامل مسلمانان و بردن منافع نفتی کشورهای عربی و ایران، شروع می شود.

امام می گفت: «من نزدیک به بیست سال است که خطر صهیونیسم بین الملل را گوشزد کرده ام... هر کدام اگر یک سطل آب می ریختند، او را آب می برد...»

(۳)

دایه های دل سوزتر از مادر، این روزها آستین همت بالا زده اند و یکی پس از دیگری ابراز همدردی می کنند: «ایران نباید تظاهرکنندگان را سرکوب کند و ما از این

بابت نگران هستیم. آن ها بدانند صدایشان شنیده می شود و اقدامات سرکوب گرانه دولت ایران علیه مردمی که برای حقوق دموکراتیک تلاش می کنند، از دید آمریکا پنهان نیست. آمریکا همیشه در کنار کسانی که به دنبال آزادی هستند، خواهد ایستاد؛ از جمله ایران، میانمار و زیمبابوه.

همین هایی که دارایی های کشور ما رو مسدود کردند و برای آشوب، تشنّج و تجزیه کشور از هر راهی استفاده می کردند، امروز با لالایی های دلخراششون لجن زاری درست کرده اند که قصد دارند خواسته کثیفشون رو از اون بگیرند؛ هر چند هزاران تن رو در داخل به کشتن بدند. به قول خودشون سعی کردند به افرادی امتیاز بدهند که در ایران موج تازه ای بر پا کنند و مصمّم باشند طومار حکومت اسلامی را در هم بپیچند و روزهای تلخ سرگردانی آمریکا را سپری کنند تا از این

پس شاهد فرو ریختن ستون های این نظام سرکش و مهارناشدنی باشند.

* از ساعت ۱۱ شب تا پنج صبح ناله می کرد من صدایش را می شنیدم که می گفت: «العفو، العفو، الهی العفو». صدای ضجّه های او قلبم رو می سوزاند. تا خود صبح گریه کرد؛ طوری که صبح با چشم های قرمز و متورّم اومد و صبحانه خورد.

پسرم! شاید الآن که این نوشته رو می خونی، بابات پیشت نباشه و شاید هم وقت رفتنش نزدیک... اما گوش های پدرت هنوز صدای فرمانده شو توی شب عملیات می شنوه: «در راهی که فقط برای خدا می پیماییم، اگر مؤمن لحظه ای احساس ناامیدی کند، آن لحظه، لحظه کفر و شرک انسان است؛ چرا که همه وجود ما، همه توان ما و همه هستی ما به دست خداست و همیشه بایستی امیدوار و مطمئن بوده و توکل به خدا داشته باشیم. این

صحنه همیشه محل آزمایش است. چهار صباحی زنده ایم؛ بیست سال، سی سال، چهل یا پنجاه سال. آخر هم از دنیا می رویم. در این چهار صباحی که زنده ایم، همیشه آزمایش می شویم. هر لحظه و ثانیه عمر ما آزمایش است، شکست هست، پیروزی هست، سختی هست، راحتی هست، همه چیز هست؛ ولی آنچه بیش از همه مطرح است، آزمایش خداست. برای خدا کاری ندارد که یک لحظه صدام را از روی کره زمین بردارد؛ لیکن خداوند، صدام را در کفرش آزمایش می کند و ما مؤمنان را در ایمانمان؛ چرا که در جنگ مان در مقابل عراق، چیزی غیر از ایمانمان بر دشمن غلبه نکرد. از نظر ابزار ضعیفیم، از نظر امکانات ضعیفیم، از نظر کمک های بیگانه ضعیف تریم. هر چه شیطان و شیطانک هم هست، پیرو صدام اند و ما غیر از خدا هیچ کس را نداریم.»

پدرت هنوز از صفحه چشمانش پاک نشده که شب عملیات مسلم بن عقیل علیه السلام اوضاع خیلی به هم ریخته بود و نیروها به شـدت دسـتورهای فرمانـدهان خود را اجرا می کردنـد. در همین گیر و دار، ناگهان چشـمم به فرمانـده افتاد. دیدم ساکت و آرام همین طور که به آسمان نگاه می کند، اشک می ریزد. تعجب کردم، گفتم: «حتماً مشغول راز و نیاز با خداست و داره از خـدا برای پیروزی توی عملیات مـدد می گیره.» کنجکاوی باعث شد که بروم سـراغش. از او پرسـیدم: «چیه حاجی! چرا گریه می کنی؟» به آسـمون اشاره کرد و گفت: «به ماه نگاه کن.» نگاهی به ماه انداختم و گفتم: «خب چی شده؟» گفت: «ماه لحظه به لحظه بچه هـا رو همراهی می کنه؛ هر جا اونا توی دیـد دشـمن قرار می گیرن، ماه می ره زیر ابر و جایی که از دیـد دشـمن بیرون میان و نیاز به روشنایی دارند، ماه بیرون میاد و همه جا رو روشن می کنه. می بینی لطف خدا رو که

چه طور شامل حال ما می شه؟ حالا ـ فهمیدی برای چی اشکم دراومده؟» او این امداد غیبی رو از پشت بی سیم به اطلاع فرمانده گردان ها رسوند. دقایقی بعد صدای گریه همشون از پشت بی سیم شنیده می شد.

دشمن یک بار دیگه صحنه های روز عاشورا رو تکرار کرد. یکی از سران خارج نشین فتنه در مصاحبه با شبکه VOA آمریکا درباره محرم می گوید: «...اما نکته چهارمی که می خواستم بگویم مسئله محرم و تظاهرات تاسوعا و عاشوراست. فرصت کمی داریم؛ بنابراین از امروز و فردا تا روز اول محرم اصل بحث ما غیر از یک مرور کوتاه روی خبرها، روی آکسیون بزرگ محرم متمرکز خواهد شد... در ده شب اول محرم و با پرچم سبز «یاحسین» و عزاداری برای شهدای جنبش و شهدای عاشورا، می توانیم در سطح کشور حرکت داشته باشیم...»

بارها و بارها از خود پرسیده ام آیا آن روز درست دیده بودم؟

* روز عـاشورا، آشوبگران با هـدایت رسانه های خارجی، به عزاداران حمله کردنـد و مثل مراسم عروسـی بوق و سوت زدنـد. رضـا پهلوی از آمریکـا، با صـدور پیامی، از هتک حرمت روز عاشورا حمایت می کنـد و می گویـد: «اغتشاشات روز عاشورا، جنبش حق طلبانه ملت ایران است. من چون همیشه پشتیبان شما شیرزنان و دلیرمردان کهنه دیار تمدن ایرانمان هستم!»

«سـروش» در سایت خود، خطاب به مقام عظمای ولایت، چنین نوشت: «آقای خامنه ای ! ایران سبز دیگر آن ایران سیاه و ویران نیست. شـما گفتید که حرمت نظام هتک شد و آبروی آن به یغما رفت؛ باور کنید که در تمام عمر خود خبری بدین خوشی از کسی نشنیده بودم!»

عاشورای سال ۶۱، با رزمنـده ای جانباز که نه چشم دارد، نه دست و پای سالم و نه ریه ای برای تنفس، امروز تو را بهتر درک می کند.

حضـرت ایسـتاد و با صـدای بلنـد نـدا داد: «شـما را به خدا سوگند می دهم آیا مرا می شناسـید؟ گفتند: آری به خدا! تو فرزند رسول خدا هستی.

فرمود: شما را به خدا سوگند می دهم آیا می دانید جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است؟ گفتند: آری، به خدا!

آیا می دانید مادرم، فاطمه دختر محمّد، برگزیده خداست؟

آری به خدا!

پس به چه دلیل خون مرا حلال می شـمارید؛ در حالی که پدر من کسی است که فردای قیامت، عده ای را از حوض کوثر می راند؛ همان گونه که شتر را از نوشیدن آب

بازمی دارند و روز قیامت پرچم حمد و ستایش به دست پدرم است.

گفتنـد: همه این هـا را می دانیم، ولی تو را رهـا نمی کنیم تا با تشـنگی جان دهی. هنگامی که کار امام پایان یافت، فرشـتگان ضجه زدند و گفتند: «پروردگارا! این حسین فرزند برگزیده تو و فرزند پیامبر توست.»

خداوند سایه حضرت قائم(عج) را نمایان ساخت و فرمود: «به وسیله این شخص، انتقام خواهم گرفت.»

در این هنگام در آسمان غباری شدید و تاریک به پا خاست و همراه آن باد سرخی وزید که در آن چشم، چشم را نمی دید...

«ای سید مـا! ای مولـای مـا! ما آن چه بایـد بکنیم، انجام می دهیم. آن چه بایـد هم گفت هم گفتیم و خواهیم گفت. من جان ناقابلی دارم، جسم ناقصی دارم، اندک آبرویی هم دارم که این را هم خود شما به ما داده اید؛

همه این ها را من کف دستم گرفتم، در راه این انقلاب و در راه اسلام فدا خواهم کرد؛ این ها هم نثار شما باشد.

سید ما! مولای ما! دعا بکن برای ما. صاحب ما تویی، صاحب این کشور تویی، صاحب این انقلاب تویی، پشتیبان ما شما هستید. ما این راه را ادامه خواهیم داد؛ با قدرت هم ادامه خواهیم داد. در این راه ما را با دعای خود، با حمایت خود، با توجه خود، پشتیبانی بفرما...».

محمدرضا! مادر چرا صورتت خیسه؟ داشتی گریه می کردی؟

سلام مامان! چیزی نیست.

بابات حالش چطوره؟

خانم ببخشید، همراه جانبازی که توی اتاق سی.سی.یو بود، شمایید؟

بله. چی شده مگه؟

حالش خیلی وخیمه. انگار شوکی بهش وارد شده. ما سعی خودمونو می کنیم. بقیه اش با خداست.

چهل دقیقه بعد، نزدیک غروب آفتاب

مامان! آقای دکتر داره از اتاق سی.سی.یو بیرون می یاد.

آقای دکتر! چی شد؟

شما فرزند شون هستید؟

بله!

متأسفم ما تمام سعیمون رو کردیم، تسلیت می گم...

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه‌ای
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹